

متن، معنی، شرح و تفسیر غزل شماره ۳۳ حافظ

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است  
چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است

غزل ۳۳ حافظ با خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است آغاز می شود. وزن غزل خلوت گزیده را به تماشا ، مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف) می باشد. در ادامه می توانید متن کامل غزل و همچنین معنی لغات و شرح و تفسیر ابیات را مشاهده کنید. شرح و تفسیر برگرفته از کتاب شرح سودی بوسنوی بر حافظ ترجمه دکتر عصمت ستارزاده می باشد.

آنچه در ادامه می خوانید:

- ۱- متن غزل
- ۲- شرح و تفسیر غزل
- ۳- معنی لغات



متن غزل شماره ۳۳ حافظ

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است  
چون کویِ دوست هست به صحرا چه حاجت است  
جانا به حاجتی که تو را هست با خدا  
کآخرِ دمی بپرس که ما را چه حاجت است  
ای پادشاهِ حُسن، خدا را بسوختیم  
آخرُ سؤال کن که گدا را چه حاجت است  
اربابِ حاجتیم و زبانِ سؤال نیست  
در حضرتِ کریمِ تَمَنَّا چه حاجت است  
محتاجِ قصه نیست گرتِ قصدِ خونِ ماست  
چون رَحْتُ از آن توست به یَعْمَا چه حاجت است  
جامِ جهانِ نَماست ضَمیرِ مُنیرِ دوست  
اظهارِ احتیاجِ خود آن جا چه حاجت است  
آن شد که بارِ مَنَّتِ مَلّاحِ بُرُدمی  
گوهرِ چو دست داد به دریا چه حاجت است  
ای مُدّعی برو که مرا با تو کار نیست  
أحبابِ حاضرند به أَعْدَا چه حاجت است  
ای عاشقِ گدا چو لبِ روحِ بخشِ یار  
می دانَدت وظیفه، تقاضا چه حاجت است  
حافظِ تو خَتْمُ کن که هنرِ خود عَیانِ شود  
با مُدّعی نِزاع و مُحاکا چه حاجت است

شرح و تفسیر غزل شماره ۳۳ حافظ

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است  
چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است

خلوت گزیده: عزلت نشین

تماشا: سیر و سیاحت، راه رفتن و گردش کردن و به اطراف نگرستن

چه حاجت است: چه نیاز است

صحرا: دشت، زمین هموار

معنی بیت: عزلت نشین و گوشه نشین را چه نیازی به سیر و سیاحت و گردش و تفریح است. وقتی کوی و برزن یار و دلبر هست چه نیازی به دشت و صحرا است.

---

جانا به حاجتی که تو را هست با خدا  
کآخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است

به حاجتی: قسم به حاجت و نیازی که داری

دمی: لحظه ای

معنی کآخر: در پایان، در نهایت. آخر به معنای پایان، فرجام و نهایت است و آخر به معنای دیگری است.

معنی بیت: ای دلبر و معشوق من، به همان حاجت و نیازی که از خدا داری تو را قسم می دهم که یکبار هم از من عاشق بپرس که چه مقصود و آرزویی داری.

---

ای پادشاهِ حُسن، خدا را بسوختیم  
آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است

پادشاهِ حُسن: پادشاه خوبان، مراد یار و دلبر است که سرآمد همه خوبرویان است

سوختیم: عذاب کشیدیم، درد کشیدیم

آخر: پایان، فرجام، سرانجام

معنی بیت: ای پادشاه خوبان، ای یار و دلدار من، از فراقِ وصالِ دیدارِ تو، عذاب دیدیم و درد کشیدیم. محض رضای خدا از این درویش فقیر مفلس هم بپرس که چه می خواهد.

---

اربابِ حاجتیم و زبانِ سؤال نیست  
در حضرتِ کریمِ تمنا چه حاجت است

أربابِ حاجت: نیازمند، محتاج، حاجتمند

زبانِ سؤال نیست: توان سوال کردن نیست، جرات پرسیدن نداریم

در حضرتِ کریم: در بارگاه و آستان بزرگ و بخشنده ای چون تو

تمنا: آرزو، تقاضا، خواهش

معنی بیت: ما نیازمند و محتاجیم ولی جرات و قدرت تقاضا و استدعا نداریم. مگر نه این است که در درگاه و آستان بزرگ و کریم و بخشنده نیازی به بیان حاجت نیست. حاصل کلام آنکه کریمان و بزرگان بدون عرض حاجت، خود اظهار کرامت و مودت می کنند.

---

محتاجِ قصه نیست گرتِ قصدِ خونِ ماست  
چون رخت از آن توست به یغما چه حاجت است

گرتِ قصدِ خونِ ماست: نیت کشتن ما را داری

رخت: اسباب خانه، سامان

یغما: چپاول؛ تاراج؛ غارت

معنی بیت: اگر قصد کشتن ما را داری نیازی به توجیه و تاویل نیست. متاع و اسباب خانه دل من برای توست نیازی به چپاول و غارت نیست. هر چه صلاح می دانی عمل کن.

---

جامِ جهانِ نماست ضَمیرِ مُنیرِ دوست  
اظهارِ احتیاجِ خود آن جا چه حاجت است

جامِ جهانِ نما [ م ج / ج ن / ن / ن ] جامِ جم . جامی که همه ُ عالم در آن نموده میشود. دکتر معین در مقاله ُ خود به عنوان «جام جهان نما» نویسد: در نظم و نثر پارسی بارها از جامی بنام «جام جهان نما» و اسامی دیگر «جام کیخسرو، جام جم ، جام جمشید، جام گیتی نما، جام جهان بین ، آئینه ُ سلیمان ، آئینه ُ سکندر و غیره « یاد کرده اند و فرهنگ نویسان گفته اند: جامی بوده است که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم میشود.

ضَمیرِ مُنیرِ دوست :دل روشن و آگاه و بیدار یار

اظهارِ احتیاج :بیان حاجت، گفتن نیاز

معنی بیت :دل روشن و آگاه و بیدار یار خود مانند جام جهان بین است که احوال خیر و شر عالم در آن معلوم است. پس دیگر چه نیازی به بیان حاجت است که یار خود می داند و اگر بخواهد پاسخ می دهد.

---

آن شد که بارِ منتِ مَلّاحِ بُردَمی  
گوهرِ چو دست داد به دریا چه حاجت است

آن شد :آن زمان گذشت

بارِ منتِ بُردَن :تحمل منت . منت پذیرفتن . منت کشیدن . مرهون لطف و احسان کسی بودن . نیکی و نعمت کسی را پذیرفتن و سپاسگزار وی بودن

مَلّاح :کشتیبان، ملوان، دریانورد

گوهر :سنگ گران بها از قبیل مروارید، الماس، یاقوت، فیروزه و امثال آنها که در این جا به نظر مروارید می رسد که از دریا به دست می آید

معنی بیت :آن زمان گذشت که برای یافتن مروارید منت کشتیبان را می کشیدم. حال دیگر مروارید را یافته ام و نیازی به کشتیبان ندارم. گوهر استعاره از یار است. دریا استعاره کوی جانان و ملاح استعاره از رقیب و نگهبان یار است. حاصل کلام آنکه گذشت زمانی که برای دیدار یار منت رقیب را می کشیدم. وصال یار حاصل شده است و دیگر نیازی به رقیب نیست.

---

ای مُدَّعی برو که مرا با تو کار نیست  
أَحِبَّابِ حَاضِرِنْدَ بِهْ أَعْدَا چِه حَاجَتِ اسْتِ

مُدَّعی: رقیب، مخالف، دشمن

أَحِبَّابِ: دوستان

أَعْدَا: دشمنان

معنی بیت: ای رقیب و نگهبان یار برو که وقتی دوستان حاضرند چه نیازی به منت کشیدن از دشمنان است.

---

ای عاشقِ گدا چو لبِ روحِ بخشِ یار  
می دَانَدَتِ وَظیفَه، تَقَاضَا چِه حَاجَتِ اسْتِ

روحبخش: آنچه روح می بخشد و زنده میکند. کنایه از روح انگیز و مفرح است

وظیفه: مقرری، جیره، مواجب چیزی که برای کسی هر روز مقرر باشد. در اینجا مجاز از بوسه است

معنی بیت: وقتی یار از نیاز بوسه هر روزه تو که مفرح ذات توست آگاه است چه نیاز به این همه ابرام و الحاح و پافشاری است. به نظر می رسد که عاشق تقاضای بوسه از یار داشته است و خواجه حافظ این بیت را در جواب عاشق می گوید.

---

حَافِظِ تُو خَتْمُ کُنْ کِه هِنرِ خُودِ عَیَانِ شُود  
بَا مُدَّعی نَزاعِ وَ مُحَاکَا چِه حَاجَتِ اسْتِ

خَتْمُ کُنْ: تمام کن، کوتاه بیا

عَیَانِ: آشکار، ظاهر

مُدَّعی: رقیب، دشمن

نزاع: آشوب، اختلاف، پرخاش، جدال، دعوا، زدوخورد، ستیزه، کشمکش، مرافعه، مشاجره

مُحاکا: سخن گفتن، گفتگو کردن

معنی بیت: حافظ فائله را تمام کن و کوتاه بیا و بگذار مدعی هر چه می خواهد بگوید که هنر، خود را نشان می دهد و آشکار می کند. دیگر چه نیازی به مجادله و مرافعه با مدعیان و رقیبان کم مایه و هنرنشناس است.

---

نویسنده: دکتر زند